|  |  |
| --- | --- |
| اگر پيش همه شرمنده ام  پيش دزده رو سفيدم | |
| http://www.koodakan.org/Gnome/picture/m021.jpg | يكي‌ از ثروتمندان‌ ، ميهماني‌ باشكوهي‌ ترتيب‌ داد‌ و از همه‌ي‌ اشراف‌ و مقامات‌ بلندپايه‌ي‌ شهر دعوت‌ كرد تا در ميهماني‌اش‌ شركت‌ كنند.  همه‌ي‌ ميهمانان‌ خوشحال‌ به‌نظر مي‌رسيدند. انواع‌ و اقسام‌ غذاها، ميوه‌ها، نوشيدني‌ها، شيريني‌ها و خوردني‌هاي‌ ، براي‌ پذيرايي‌ از ميهمانان‌ آماده‌ شده‌ بود . خدمتگزاران‌ از ميهمانان‌ پذيرايي‌ مي‌كردند.  يكي‌ از خدمتگزاران‌ بيمار و ضعيف‌ بود و قدرت‌ حركت‌ زيادي‌ نداشت. به‌ همين‌ دليل‌ كارش‌ اين‌ شده‌ بود كه‌ گوشه‌اي‌ بنشيند و كفش‌ ميهمانان‌ را جفت‌ كند.  به‌خاطر بيماري‌ حال‌ و حوصله‌ي‌ خنديدن‌ و خوش‌آمد گفتن‌ هم‌ نداشت. سرش‌ را پايين‌ انداخته‌ بود و كار خودش‌ را مي‌كرد. |
| ناگهان‌ يكي‌ از ميهمانان‌ با صداي‌ بلندي‌ گفت: "ساعتم! ساعت‌ طلاي‌ گران‌قيمتم‌ نيست."  ميهمانان‌ دور مردي‌ كه‌ ساعت‌ طلايش‌ گم‌ شده‌ بود، جمع‌ شدند و  هركس‌ حرفي‌ مي‌زد:  مطمئن‌ هستيد كه‌ آن‌ را با خودتان‌ آورده‌ بوديد؟ نكند ساعتتان‌ را توي‌ خانه‌ي‌ خودتان‌ جا گذاشته‌ باشيد. بهتر نيست‌ جيب‌ لباس‌هايتان‌ را يك‌بار ديگر بگرديد؟ شايد كسي‌ ساعت‌ شما را دزديده‌ باشد. آخر اينجا كسي‌ نيست‌ كه‌ اهل‌ دزدي‌ باشد. بله، راست‌ مي‌گفت. كسي‌ باور نمي‌كرد كه‌ حتي‌ يكي‌ از آن‌ ميهمانان‌ ثروتمند و با شخصيت‌ دزد باشد.  صاحب‌ ساعت‌ گفت: "بله‌ حتماً يك‌نفر آن‌ را دزديده‌ است. من‌ ساعت‌ طلايم‌ را با خودم‌ به‌ اينجا آورده‌ بودم. مطمئنم، همين‌ نيم‌ساعت‌ پيش‌ بود كه‌ به‌ ساعتم‌ نگاه‌ كردم‌ ببينم‌ ساعت‌ چند است."    صاحب‌ ساعت‌ از اين‌كه‌ ساعت‌ باارزش‌ و طلاي‌ خودش‌ را از دست‌ داده‌ خيلي‌ ناراحت‌ بود. اما ميزبان‌ از او ناراحت‌تر بود. او اصلاً دلش‌ نمي‌خواست‌ ميهماني‌ باشكوهش‌ بهم‌ بخورد و آن‌ همه‌ هزينه‌ و دردسري‌ كه‌ تحمل‌كرده‌ از بين‌ برود.  ميهماني‌ تقريباً بهم‌ خورد. همه‌ دنبال‌ ساعت‌ طلا مي‌گشتند . اوضاع‌ ناجور ميهماني‌ را فرياد يك‌نفر ناجورتر كرد: "هر كس‌ خواست از باغ‌ خارج‌ شود بگرديد تا شك‌ و ترديدها از بين‌ برود."    اين‌ حرف، توهين‌ بزرگي‌ به‌ آن‌ ميهمانان‌ عاليقدر به‌ حساب‌ مي‌آمد  صداي‌ اعتراض‌ همه‌ بلند شده‌ بود كه‌ ناگهان‌ يكي‌ از ميهمانان‌ رو كرد به‌ بقيه‌ و با صداي‌ بلند گفت: "ما آدم‌هاي‌ با شخصيتي‌ هستيم. مسلماً دزدي‌ ساعت‌ كار هيچ‌ يك‌ از ما نيست. اما من‌ فكر مي‌كنم‌ دزد ساعت‌ را پيدا كرده‌ام."  همه‌ به‌ حرف‌هاي‌ او توجه‌ كردند. او با اطمينان‌ خدمتگزار بيمار و ضعيف‌ را نشان‌ داد و گفت: "رفتار او خيلي‌ مشكوك‌ است. حتماً ساعت‌ را او دزديده‌ است." پيش‌ از اين‌كه‌ صاحب‌ ميهماني‌ واكنشي‌ از خود نشان‌ بدهد، خدمتگزاران‌ ديگر به‌ سر آن‌ خدمتگزار بيچاره‌ ريختند و تمام‌ سوراخ‌سمبه‌هاي‌ لباسش‌ را جستجو كردند.    خدمتگزار بيچاره‌ كه‌ گناهي‌ نداشت، با ناله‌ گفت: "اگر پيش‌ همه‌ شرمنده‌ام، پيش‌ دزد رو سفيدم. لااقل‌ يك‌نفر توي‌ اين‌ جمع‌ هست‌ كه‌ به‌ بي‌گناهي‌ من‌ اطمينان‌ دارد. و او كسي‌ جز دزد ساعت‌ طلا نيست."    نگاه‌ خدمتگزار بيچاره، هنگامي‌ كه‌ اين‌ حرف‌ را مي‌زد، به‌سوي‌ همان‌ كسي‌ بود كه‌ او را متهم‌ به‌ دزدي‌ كرده‌ بود. ناخودآگاه‌ همه‌ متوجه‌ او شدند. ميزبان‌ به‌طرف‌ او رفت‌ و گفت: "چه‌ ناراحت‌ بشوي‌ و چه‌ نشوي‌ بايد تو را بگردم." و پيش‌ از آن‌كه‌ مرد فرصت‌ دفاع‌ از خود را پيدا كند، به‌ جستجوي‌ جيب‌هاي‌ او پرداخت.    خيلي‌ زود ساعت‌ طلا از توي‌ جيب‌ بغل‌ ميهمان‌ ثروتمند پيدا شد. همه‌ فهميدند كه‌ بيهوده‌ به‌ خدمتگزار بيچاره‌ اتهام‌ دزدي‌ زده‌اند. ميهمان‌ با سري‌ افكنده‌ ميهماني‌ را ترك‌ كرد.        از آن‌ به‌ بعد، وقتي‌ آدم‌ بي‌گناهي‌ امكان‌ دفاع‌ از خود را نداشته‌ باشد، مي‌گويد: "**اگر پيش‌ همه‌ شرمنده‌ام، پيش‌ دزد روسفيدم**."      نويسنده : آقاي مصطفي رحماندوست | |